

بی خوابی

نه! تکون نخور! فقط یک لحظه جابجا نشو تا جا در جا برای همیشه خشکت کنم. حالا وقتشه که تقاص مزاحمت نیمه شب و حرام کردن خواب خوش منو پس بدی! من با یک مگس کش در دست داشتم حکم مرگ مگس مزاحم را با صدای بلند اعلام میکردم ولی مگسه عین خیالش نبود. بیحرکت نشسته بود و با چشمهای مرکبش منو میپایید، انگار داشت مسخره‌ام میکرد. در یک لحظه که دستم را بالا بردم تا جون کثیفش را بگیرم، از رو دیوار پرید و دیوانه وار خودش را کوبید به شیشه پنجره و بعد هم دهها بار وزوز کنان دور اطاق چرخید. من دندون رو جگر گذاشتم تا بشینه تا کارش رو یکسره کنم. بعد از این مانور، ملعون رفت نشست رو میله پرده و مودیانه منو پایید تا ببینه بعد چکار میکنم. من که خونم جوش آمده بود یکهو خیز و رداشتم تا همانجا لهش کنم ولی حرومزاده ماهرانه از دستم در رفت. با خجالت رو زمین نشستیم و رفتم تو فکر تا نقشه جدیدی برای قتلش بکشم.

آخه یک پشه ناچیز چرا باید نصفه شبی اینطوری عذابم بده؟ هر دوی ما خوب میدونستیم که راه فراری نیست. در و پنجرها، همه را بسته بودم. یکی از ما باید امشب از پا درمیامد، یا من یا این پشه مزاحم، راهی جز این نبود. همانطوریکه داشتم به روشهای مختلف مجازات مرگش فکر میکردم، یکباره دشمن حمله جدیدی را آغاز کرد. یکهو وزوز کنان هجوم آورد طرف صورتم و لحظه ای قبل از اینکه فرو بره تو چشمام، مسیرشو عوض کرد و دیوانه وار با فاصله خیلی نزدیک دور سرم چرخید. حالا تنها راهی نابودیش این بود که با مشت بکوبم تو صورت خودم. این حروم لقمه ناجنس واقعا که اون رومو بالا آورده بود. بعد از این حمله آخر هم پرید رفت بالا و نشست تو سه کنج سقف تا از اون جا تمام میدان جنگ را کاملا زیر نظر بگیره.

صحنه کارزار هم جایی نبود غیر از اطاق کوچک من با چند تا بوم نقاشی نو و دست نخورده که رو زمین به همدیگه لم داده بودند و یک نقاشی رو سه پایه که همین امروز تموم شده بود و یک نیمکت کوچک جلوش. زیبایی اغواگری را هم که تازه کشیده بودم هنوز رنگش خشک نشده بود. معشوق خیالی من لخت مادرزاد لم داده بود رو تخت و به انتظار تمام شدن این غائله چشماشو به من دوخته بود. همانطوریکه زیرچشمی داشتم دشمن پرنده را میپاییدم، آرام چارپایه را با نوک انگشتهای پام جلو کشیدم و یک پا را بلند کردم و آهسته با تقلای زیاد و بدون اینکه تعادل را از دست بدهم، رفتم بالای چارپایه که دستم به سقف برسه. ولی مگس ملعون تا منو تو این وضعیت دید، یکدفعه از جاش پرید و دوباره دور سرم شروع کرد به دور زدن و وزوز کردن. صدای چندش آورش مثل مته مغزم را داشت سوراخ میکرد.

طاقتم طاق شد و دیوانه وار جست زدم و نعره کنان به طرفش هجوم آوردم. مگس کش را مثل شمشیر تو هوا چرخاندم و کثافت لعنتی را هدف گرفتم تاخونش را بریزم. بعد از این یورش جنون آمیز، تالایی از روی چارپایه افتادم و نقش زمین شدم و وزوز قطع شد. سکوت سنگینی اطاق را فرا گرفت. حتما کار یکسره شده بود. با چشمانی نگران نگاهم را به زمین دوختم و با انگشتان رو موکت دست کشیدم تا جسد له شده اش را جایی پیدا کنم. گوشه و کنار اطاق را و جب به و جب گشتم ولی اثری ازش نبود.

ناگهان سرم را بالا کردم و چشمم بهش افتاد. جایی نشسته بود که میتوانست بزرگترین ضربه را بزنه، از وحشت داشتم پس میفتادم، نفسم بند آمده بود. حرامزاده رفته بود وسط رانهای عزیز باکره ام و لابلای موهای انبوه روی برآمدگی زنانه اش چنبره زده بود. از هول و هراس رنگم پرید و با صدایی خفه در گلو آهی از نهاد کشیدم و به دشمن التماس کردم : "تو را به خدا رحم کن! رنگش هنوز خشک نیست."

از ترس دستم را جلو دهنم قفل کردم و از وحشت اینکه نقاشیم را خراب نکنه جیک نزدم. وای که اگر میخواست حالا چه راحت میتوانست منو نابود کنه. حریف باشقاوت کامل عشقم را تسخیر کرده بود. هیولای کثیف روی حساسترین نقطه زیبای باکره من چنبره زده و باخیال راحت مثل شطرنج بازی ماهر منتظر حرکت بعدی من نشسته بود. و من دیگه حرکتی نداشتم که بکنم. کاملاً مات شده بودم. میتوانستم همانجا با مگس کش بزنمش ولی این به معنای نابودی نقاشی خودم هم بود. کاری که ماهها با جان و دل روش زحمت کشیده بودم برای همیشه از بین میرفت. من بیشتر عاشق نقاشیم بودم تا اینکه از دشمنم متنفر باشم. راهی جز تسلیم برایم باقی نمانده بود. مظلومانه سلاحم را زمین انداختم و در مقابل دشمن زانو زدم. پشه بیرحمانه هنوز سرجایش نشسته بود و باچشمهای کریه و ورقلمبیدش منو می پایید. کوچکترین حرکتش روی بوم نقاشی تمام زحماتم را به باد میداد.

لحظاتی بعد در مقابل چشمان وحشتزده ام حشره کریه با ناخنکهای آلوده اش آلت زنانه عشقم را نوازش داد. آرام آرام جابجا میشد و وزوز کنان خود را در میان رانهای زیبایش جای میداد. و من ناباورانه شاهد معاشقه یک حشره کریه با باکره عریان خود بودم و هیچ کاری هم از دستم ساخته نبود. زیبای من با بی پروایی معصومیت خود را در مقابل چشمانم از دست میداد، نی نی چشمانش از هیجان دودو میزد. رنگ سرخ اناری لبهای گناه کارش بر گونه های صورتی

اش برق میزد. انبوه گیسوانش آشفته شده بود. عرق از گردنش میچکید. هن و هن کنان چشمانش را باز و بسته میکرد، لبان خیسش را با لذت میگزید و رانهایش را بر بستر بوم من جابجا میکرد. نفس زندهای آمیخته به لذتش سکوت نیمه شب را درهم شکست.

همانطور که حشره کثیف در میان رانههای مرمین معشوق من وزوز کنان از او کام میگرفت، عشق باکره من آرام آرام کپلههای عریانش را با حرکاتی موزون بر بستر گناه میلغزاند و خود را عاشقانه تسلیم میکرد. با گذشت هر لحظه، شهوت باکره و زجر من بیش از پیش در هم عجین میشد و معلوم نبود که حشره ملعون بیشتر از دیدن درد در چهره من لذت میبرد و یا از کامیابی از معشوق من.

دقایق دهشت انگیز دیگری سپری شد و من در حیرتی شکنجه وار شاهد بودم که باکره گناهکار من رانهایش را از هم گشود و باچشمانی خمار اغواگرانه حشره را بدرون خود طلبید و مگس آرام و مودبانه در میان زنانگیش ناپدید شد. زیبایی من در حضور خاموشم بکارتش را به دشمن قسم خورده من هدیه کرد. و آنگاه که حشره در درونش ناپدید شد، چشمان پر تمنایش را برهم گذاشت و زانوانش را مستانه در بغل گرفت و از فرط شهوت و لذت نالید. هر طنش گناه آلود اندامش رعه ای مهلک در روح و جانم می انداخت و رنگهای بوم مرا دیوانه وار می آشفته. هر بار که دستانش را از فرط لذت بر پستانهایش میمالید و اندامش را خواهشانه بدین سوی و آن سوی دریای متلاطم رنگها میکشید، تصویر نوینی زاده میشد که هرگز در خیالم نگنجیده بود. گناهکار باکره تخیل مرا به معراج آفرینش می برد و در فراسوی خواهش های تن او هر دم رنگهایی بدیع و آسمانی خلق میشد.

زیبارویی را که هرگز به وصالش نرسیده بودم بی مهابا در قعراقیانوس پرتلاطم لذتی خلسه وار غرق میشد و گناهش مرا به مرز جنون میکشاند. درمقابل چشمان ناباورم پی در پی تصاویری به ظهور میرسید که هرگز جسارت طرحشان را در ذهن خود ندیده بودم. از همخوابگی گناه و لذت رنگهایی زاده میشد که فقط با دردی جانکاه میتوان حس کرد و نقشهایی زده میشد که تنها با حسرتی ابدی قابل رویت بود.

حشره ای ناچیز در شبی نفرین شده روح مرا تسخیر کرده و منبع الهام من شده بود، افکارم را دوباره پی ریخته و هنرم را از نو بازآفریده بود. و من همچو مجرمی نگونبخت و درمانده محکوم به نظاره شکنجه و نابودی خویش شده بودم.

دقایق دیگر که بر من چون ابدیتی می نمود سپری شد. سرانجام باکره زیبای من در ملغمه
حیرت آوری از رنگهایی جادویی به اوج لذت رسید. حشره خیس از بوم نقاشی پرید و عشق من
در ترکیب سحرانگیزی از رنگها برای همیشه محو شد.